

"جانانِ مَن", [PM 12:06 2/12/2024]

#پارت 583

#جانان_من

_ اخه جاییم نمیتونم درست صحبت کنم

نگاهم رو که دید جدی تر پرسید

_ میگم کیه؟؟؟

گوشه چشمی براش نازک کردم

بی توجه بهش گفتم

_ جانم کاری داشتی؟؟

با شنیدن جانم از دهنم سمتم خم شد

مچ دستم رو حرصی گرفت و گوشی رو کمی از گوشم فاصله داد

تا صدای اونور خط رو بشنوه

_ نه مادر میخواستم صدات رو بشنوم

کی میخوای برگردی آروشا؟؟

به خدا قلبم توی دهنمه هر روز دختر

با این دوری چیزی حل نمیشه که

بیا اینجا باهم صحبت کنیم به یه نتیجه برسیم آخه

تا کی میخوای اونجا بمونی...؟؟

مچ دستم از فشار دستش درد گرفته بود

چهره ام کمی توی هم رفته بود

"جانانِ مَن", [PM 8:16 2/14/2024]

#پارت584

#جانان_من

وقتی خیالش از بابت اینکه مامانه راحت شد،

فشار دستش از دور مچ دستم شل کرد

خوب میدونستم چطور باید تحریکش کنم

یکمی اذیت کردنش بعد این همه اذیتی که منو کرده بود به حایی برنمی‌خورد

خنده‌ی بی صدایی کردم

با شل شدن دستش دوباره گوشی رو به گوشم چسبوندم

با اخم‌های در هم رفته دست به سینه نشست و به بیرون خیره شد

منتظر موند تا صحبت‌م تموم بشه

_ باشه مامان جون
برمیگردم... ولی الان نه

باهم در تماسیم باشه؟؟

خیالت راحت باشه من حالم بهتره

مامان سکوت کرد و حرفی نزد

میدونستم حرف نزدنش از روی نارضایتی‌اش هست

ولی نمیتونستم بهش بگم دارم برمیگردم

اونوقت باید همه چیز رو توضیح میدادم

"جانانِ مَن", [PM 6:54 2/16/2024]

#پارت585

#جانان_من

به هر حال دیر یا زود این کارو می‌کردم

ولی وقتی که خودم از همه چیز مطمئن میشدم

و اگر نه برمی‌گشتم و این بار بدون فوت وقت همه چیز رو تموم می‌کردم

حتی اگر تاوانش میشد خفه کردن قلب بی‌صاحبم

بازم این کارو می‌کردم

بعد خدا حافظی با مامان گوشی رو توی کیفم گذاشتم

نگاهی به ساحل دریا انداختم

ایمان پول رو حساب کرد و همراه هم پیاده شدیم

_ لذت میبری از حرص خوردنم؟؟

شوخی‌ات قشنگ نبود

لبم زیر دندون کشیدم

شاید برای من شوخی بود

ولی کارهایی که اون کرده بود هم شوخی بود؟؟

"جانان مَن", [AM 11:50 2/19/2024]

#پارت586

#جانان_من

حرفی نزد

دلم نمیخواست بعد این مدت دوری و جدایی دوباره با یه حرف حال هردومون رو خراب کنم

بهم قول داده بود درستش میکنم

منم قول داده بودم بهش یه فرصت بدم

پس باید چشمم روی تموم چیزهایی که دیده بودم میبستم

فکر میکردم درست برگشتیم همون جایی که قبل تموم این اتفاقات داشتیم به خوبی و خوشی همه چیز رو پیش میبردیم

میخواستم تموم اون چیزهایی که دیدم بریزم دور

تا وقتی که همه چیز رو برام توضیح بده

واسه همینم تموم حرفایی که توی دلم بود رو نگه داشتم

با خنده لب زدم

_ غیرتی شدنت رو دوست دارم نه حرص خوردنت رو...

"جانانِ مَن", [AM 9:31 2/21/2024]

#پارت587

#جانان_من

نگاهش سمتم چرخید

با اینکه رسماً داشت بهم چشم غره میرفت

ولی لباش میخندیدن

با تردید دستش پیش برد

آروم دستم توی دستش گرفت

منتظر شد تا اجازه اش رو بهش بدم

وقتی دید دستم رو پس نمیکشم انگشت‌هاشو مابین انگشتام قفل کرد

_ هیچ وقت فکر نمی‌کردم کل دنیام وابسته به یه فنچ ۱۵۰ سانتی بشه

اخمام رو توی هم کشیدم

_ الان داری پز قد بلندت رو میدی؟؟

تک خنده ای کرد

دماغم رو آروم کشید و گفت

_ نخیر دارم پز دنیا کوچولومون رو میدم

بعد این همه اتفاق حس میکنم بالاخره بدنم آروم شدم

انگار قلبم بعد مدت‌ها داره عین آدم میزنه

"جانانِ مَن", [AM 11:42 2/23/2024]

#پارت588

#جانان_من

لب ورچیدم و با اعتراض گفتم

_ اتفاقا الان قلبت باید بیشتر از حالت معمول بزنه نه عین آدم

اونم وقتی دستت توی دست منه

با شنیدن حرفم زد زیر خنده

خیلی وقت بود صدای این خنده ها رو نشنیده بودم

با صدای خنده اش منم لبخندی روی لبم نقش بست

با اینکه وانمود میکنم هیچ اتفاقی نیفتاده

ولی بازم فکرم با هر شادی خاطرات بد رو میورد جلوی چشمم

انگار ملکه عذابم بود

نمیتونست ببینه دو دقیقه خوشم

ولی با تموم توان داشتم مقاومت میکرد که ببرمش عقب ذهنم تا دست خاطراتم

بهشون نرسه

لا اقل فعلا....

به قول ایمان دلم میخواست ابن چند روز بعد این همه تلاطم یکم خوش بگذرونم

"جانانِ مَن", [PM 7:16 2/25/2024]

#پارت589

#جانان_من

سه روز دیگه توی کیش موندیم

ولی تموم این سه روز ایمان اتاق جدا گرفت تا معذبم نکنه

همین کارهاش باعث میشد قلبم عین سیریش بچسبه بهش

نخواد هیچ جوهره چشمش روی این عشق ببنده

با بلند شدن صدای زنگ آیفون چمدون به دست سمت زنگ حرکت کردم

گوشی آیفون رو برداشتم

_ میخوای نیای بالا من پیام...

قبل از اینکه حرفم رو کامل کنم با جدیت لب زد

_ نه بزن در رو پیام بالا...

متعجب از رفتار و برخورد ناگهانش بی هیچ حرفی در رو زدم

منتظر جلوی در ایستادم تا بالا بیاد

به محض باز شدن در آسانسور لب زدم

_ چیزی شده؟؟

"جانانِ مَن", [PM 7:29 2/27/2024]

#پارت590

#جانان_من

عقب عقب رفتم تا بتونه داخل بیاد

نگاهی به دوتا چمدون بزرگ انداخت

_ این چمدون ها رو میخوای تنهایی بکشی و بیاری پایین

_ خب با اسانسور...

_ همون راه تا آسانسورش هم زیاده

چمدون ها رو بلند کرد و سمت در حرکت کرد

توی دلم قربون صدقه مردونگی اش رفتم

یعنی حتی به فکر بلند کردن چمدون هام بود

جلوتر از در خارج شد

منتظر موند تا در رو قفل کنم

_ تشریف میبرین؟؟

با صدای آشنایی سریع سمت راه پله چرخیدم

با دیدن پدر سامان اخمی روی پیشونی ام نشوندم

هنوز یادم نرفته بود از دست پسرش

توی این ساختمون آسایش و آرامش نداشتم

"جانانِ مَن", [AM 10:54 2/29/2024]

#پارت 591

#جانان_من

_ سلام آقای باقری

با اجازه‌اتون رفع زحمت میکنم

با اینکه اینجا خونه خودمون بود

ولی از قصد با تیکه این حرف رو زدم تا بهش بفهمونم

فضولی های گاه و بی گاهشون توی کار بقیه اصلا خوب نیست

_ ایشون صنمی با شما دارن؟؟

نگاهی به ایمان انداختم

به احترام موی سفید اون آدم حرفی نمیزد

ولی از دست مشت شده اش دور دسته چمدون مشخص بود چقدر داره خودش رو کنترل میکنه

_ آقای باقری نیازه من واسه رفت و آمدم اینجا توضیحی بدم؟؟

با اینکه گفتنش یه آره ساده و معرفی ایمان بود

ولی این فضولی‌اش لجم درمیورد

بیشتر تحریکم میکرد جوابش رو ندم

"جانانِ مَن", [AM 11:08 3/2/2024]

#پارت592

#جانان_من

چند پله‌ی باقی مونده رو پایین اومد

همونطور که سر تا پای ایمان رو ورنداز میکرد گفت

_ والا پدر و مادرتون گفتن دخترشون میخواد بیاد اینجا

اگر ما میدونستیم از این رفت و آمدها توی آپارتمانی که خانواده سکونت داره
میشه که...

چقدر رو داشت این آدم

واسه خونه خودم از بقیه باید اجازه میگرفتم؟؟

قبل اینکه حرفش رو کامل کنه با صدای بلند ایمان ساکت شد

_ لا اله الا الله

نگاهم به چشمای منتظر باقری دوختم و گفتم

_ شما قبل اینکه جلوی این رفت و آمدها رو بگیرین بهتر نیست جلوی چشم
پسرتون رو ببندین که نگاه هرزش روی ناموس باقی خونه‌ها نشینه

باقری که انگاری دست و پاش گم کرده بود گفت

_ سامان؟؟ مگه پسر من دست از پا خطا کرده؟؟

"جانانِ من", [AM 10:58 3/4/2024]

#پارت593

#جانان_من

از همین هول شدنش مشخص بود که از همه کثافت کاری‌هاش خبر داره

با توپ پر ادامه دادم

_ من اونقدر بزرگ شدم که گزارش رفت و آمدم پدر و مادرم نخوان از باقی همسایه
بگیرن

بعدم چهار دیواری اختیاریه

هرموقع مزاحم شما شدیم بفرمایین شکایت کنین

فعلا پسر شما با پلاس بودنش توی راهرو باعث آزار و اذیت بقیه شده

قبل از اینکه باقری چیزی بگه

ایمان جلو اومد و دستش پشت کمرم گذاشت

و هدایتم کرد داخل آسانسور

این یعنی تا همین جا کافی بود

مقاومتی نکردم و همراهش رفتم

ایمان بدون توجه به قیافه هاج و واج باقری طبقه پارکینگ رو زد

در آسانسور بسته شد

_ این پدر همون...

"جانانِ مَن", [AM 11:10 3/6/2024]

#پارت594

#جانان_من

سرم رو به نشونه تایید تکون دادم

_ حیف که اون روز نداشتی واگر نه به اون بچه...

لبخندی زدم و گفتم

_ خودت داری میگی بچه

چه ارزشی داره واسه به بچه آدم توی دردرس بیفته

بعدم حالا که تموم شد

این چند روزم من با خودت اومدم و رفتم و جرئت نکرد جلو بیاد

پس دیگه الکی با فکر به چیز بیخود خودمون رو اذیت نکنیم

قبل اینکه حرفم تموم بشه با بلند شدن زنگ گوشیم ساکت شدم

با دیدن شماره مامان متعجب به ایمان نگاه کردم

_ نکته...

منتظر موندم تا در آسانسور باز بشه و تماس رو برقرار کردم تا آنتن بده

"جانانِ مَن", [AM 10:44 3/9/2024]

#پارت595

#جانان_من

_ جانم مامان

سلام صبحت بخیر

ایمان سمت ماشین حرکت کرد

من رو دنبال خودش کشید

تا تاکسی رو بیشتر از این معطل نزاریم

اما همزمان حواسش به حرفای من هم بود

_ سلام...

آروشا...

مامان جوری حرف میزد که جونم داشت به لبم میرسید

_ چیزی شده مامان؟؟

نفس عمیقی کشید و گفت

_ باقری زنگ زد

پس حدسم درست بود

قبل اینکه مامان حرفش رو ادامه بده گفتم

_ مردی که پیشم بوده ایمانه

"جانان مَن", [PM 12:44 3/11/2024]

#پارت596

#جانان_من

مامان با تعجب جیغ بلندی کشید

_ چی؟؟؟

انگار انتظار شنیدن هرچیزی غیر از این رو داشت

واقعا اعتماد توی خانوادهام موج میزد

تک خنده ای کردم

_ اینکه یه پسر غریبه کنارم باشه از اینکه شوهرم کنارم باشه تعجبش کمتره

یعنی؟؟!

مامان که مشخص بود هنوز توی شوکه ساکت بود

گوشی رو از گوشم فاصله دادم تا مطمئن بشم قطع نشده

بعد با خنده صداش زدم

_ مامان؟؟

چرا حرف نمیزنی!

ایمان سرش رو بهم نزدیک کرد و آروم لب زد

_ سلام عرض شد

ضربه ای روی سینه ایمان زدم که با خنده ازم فاصله گرفت

_ خوشمزه...

"جانانِ مَن", [PM 7:26 3/13/2024]

#پارت597

#جانان_من

مامان جان؟؟

مامان با صدای بغض دار و گرفته

همونطور که فین فین میکرد پشت خط گفت

_ جدی میگی آروشا؟؟

واقعا با ایمانی؟

وای خدایا شکرت...

با آرامش خاطر لب زدم

_ خودت که شنیدی صداش رو مامان جان

ما داریم برمیگردیم

میخواستم پیام اونجا و حضوری همه چیز رو توضیح بدم

اما انگار آقای باقری از ما عجول تره...

بعد صحبت با مامان گوشی رو قطع کردم

و نگاه آرامش بخشی به ایمان انداختم

– میبینی چه داماد خوبیم

لابد به خاطر برگشت من خداروشکر کردن

"جانانِ مَن", [PM 12:45 3/16/2024]

#پارت598

#جانان_من

ابروم از اعتماد به سقفش بالا پرید

دست به سینه شدم و با تعجب گفتم

– برگشت شما؟؟

نخیر اتفاقا گفتن واقعا مغز خر خوردی دوباره برگشتی با ایمان..

مخالفت جدی هم کردن

در عرض یه ثانیه اعتماد به نفس توی صورتش محو شد

جاش رو به نگرانی داد

– جدی میگی آروشا؟؟

در مقابل قیافه آویزونش نتونستم خنده ام کنترل کنم

_ نه دیوونه

مامان خیلیم خوشحال شد

ایمان نفس آسوده ای کشید

با اینکه همه چیز داشت خوب پیش میرفت

حس میکردم بعد مدتها فکرم کمی آرام شده

ولی هنوزم نمیتونستم افکار بد رو از خودم دور کنم

"جانان مَن", [PM 1:54 3/18/2024]

#پارت599

#جانان_من

حس میکردم اینم آرامش قبل طوفانه

من هنوز هیچ توضیحی از ایمان نشنیده بودم

اما دلم میخواست همونطور که خودش بهم قول داده بود همه چیز رو برام توضیح

میده

و زندگی‌ام رو به روال قبل برمیگردونه...حرفش رو باور کنم

+++++

نگاه آخری توی آینه به خودم انداختم

با دیدن ساعت سریع از پله ها پایین رفتم

مامان با دیدنم از پشت میز بلند شد

همونطور که بندهای کتونی هام رو میبستم سمت اومد و لب زد

_ کجا به سلامتی؟؟

صبحونه نخوردی که...

سری به نشونه تایید تکون دادم و پر استرس لب زدم

_ همینطوری نصف استاداها میخوان به خاطر غیبت های غیر موجه ام منو بندازن

دارم میرم دانشگاه آخر ترمی توی چشم باشم لاقلا بلکه دلشون رو به رحم بیارم

"جانان مَن", [PM 12:46 3/22/2024]

#پارت600

#جانان_من

مامان لقمه رو سمتم گرفت و گفت

_ به بابات بگم برسونتت؟

از روی زمین بلند شدم و لقمه رو از دستش گرفتم

بوسه ای روی گونه اش کاشتم و لب زدم

_ نه فدات شم رها داره میاد دنبالم

بعد خداحافظی با مامان پله ها رو دوتا یکی پایین رفتم

با دیدن ۲۰۶ سفید رنگ رها با نیش باز سمتش رفتم

به محض نشستن کنارش بدون هیچ حرفی

عین برج زهرمار ماشین رو به حرکت درآورد

بعد از مدتها دیده بودمش و خیلی دلم براش تنگ شده بود

اما اون انگار اونقدرم هم از دیدنم خوشحال نشده بود

_ سلام..

بدون اینکه جوابی بهم بده سرعت رو کمی زیاد کرد

متعجب نگاهش کردم و دستم آروم جلوی صورتش تگون دادم

"جانانِ مَن", [PM 12:42 3/24/2024]

#پارت601

#جانان_من

_ الووو رهااا...

سلام کردم ااا

با لحن بی روح و جدی پاسخ داد

_ سلام..

حالا دیگه مطمئن بودم یه مرگی اش شده

سرم کج کردم و خیره نگاهش کردم

سرعتش کمی بالا تر برد که ترسیده نگاهی به خیابون انداختم

با احتیاط بیشتری لب زدم

_ چته اول صبحی؟؟

نه گپی بود نه گفתי چرا عین برج زهرمار شدی؟؟

مثلا بعد مدتها دیدمت اومدم دل تنگی برطرف کنم

اونوقت اخماتو کشیدی توی هم جواب سلامم به زور میدی!!

رها نیم نگاهی بهم انداخت

پشت چشمی واسم نازک کرد

تک خنده عصبی کردم و با تعجب گفتم

_ رها؟؟ چته خب؟

حرف بزن ببینم چی شده...

علم غیب که...

"جانان مَن", [PM 8:41 3/26/2024]

#پارت602

#جانان_من

هنوز جمله ام کامل نشده بود که با ترمز شدیدی که کرد سرم محکم به داشبورد خورد

چون کج روی صندلی نشسته بودم و کمر بند نبسته بودم

چنان با ضرب سرم به داشبورد خورد که لحظه ای حس کردم مغزم اومد توی دهنم

رها با نگرانی جیغ کشید

_ خاک به سرم...

خوبی آروشا...

غلط کردم، ببینمت....یا خداااااا

تک خنده ای کردم

با اینکه خودم شک شده بودم

ولی ضربه جدی نبود

چون به موقع ترمز کرده بود و سرعتش اونقدر بالا نبود

فقط یه ضربه تصادفی کوچیک بود

آروم سرم بلند کردم

همونطور که جای ضربه رو ماساژ میدادم گفتم

_ چه عجب

پس نگرانم میشی

"جانانِ مَن", [PM 5:35 3/28/2024]

#پارت603

#جانان_من

حتما باید من رو به کشتن بدی تا باهام حرف بزنی

با دیدن صورت خندونم عصبی اخماش توی هم کشید

بدون اینکه حرف دیگه ای بزنه با قفل فرمون از ماشین پیاده شد

با چشمای گرد شده به رها که سمت ماشین جلویی میرفت نگاهی انداختم

_ داره چه غلطی میکنه؟؟

انگار امروز واقعا توی حال خودش نبود

اصلا روز خوبی رو واسه ملاقتمون انتخاب نکرده بودم

رها آدم جوشی بود و زود داغ میکرد

اما تا حالا ندیده بودم واسه کسی قفل فرمون بکشه

سریع از ماشین پیاده شدم و با پیاده شدن

همزمان دو تا قلچماغ از ماشین جلوی دستم دور بازوی رها حلقه کردم و عقب

کشیدمش

فکر میکردم

اونم از دیدن اون دوتا مردیکه گنده توی این کوچه خلوت ترسیده

ولی برخلاف تصورم با لحن لاتی گفت

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

همگی عضو شین #رمان_دوم_نویسنده_پرستارشیطنتهایم  

"جانان مَن", [PM 12:52 3/31/2024]

#پارت604

#جانان_من

_ کوری مگه؟

نمیبینی پشتت ماشینیه که عشقی میزنی روی ترمز

مگه کوچه ننهاته؟؟

با جمله آخرش چشمام گرد شد

دستم جلوی دهنش گذاشتم

آروم کنار گوشش با التماس لب زدم

_ وای رها خفه شو

به کشتنمون میدی امروز

کوتاه بیا، من خوبم خداروشکر چیزی هم که نشده

بیا بریم

دستم با ضرب پس زد و دوباره لب زد

_ گرم که هستی

گواهینامه ات رو از سازمان معلولین گرفتی!!

یکیشون قدم های بلندش رو سمتمون برداشت

نگاهی به سر تا سر کوچه انداختم

چشمم برای لحظه ای بستم

سرم عجیب گیج میرفت

به زور روی پا بند بودم

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

همگی عضو شین #رمان_دوم_نویسنده_پرستارشیطنتهایم  

"جانان مَن", [PM 12:56 4/3/2024]

#پارت605

#جانان_من

آب دهنم صدا دار قورت دادم

فاتحه امون خونده بود

قطعا عین گوسفند بلندمون میکردن
این دختر مغز خر خورده بود امروز

_ ببخشید خانوم
حق با شماست

با شنیدن صدای کلفت اون مرد و معذرت خواهی اش رسماً به عقلم شک کردم

شاید بعد ضربه دچار توهم هم شده بود

انتظار هر واکنشی رو داشتم الا معذرت خواهی این دوتا گنده لات

_ شرمنده
چیزیتون که نشد؟!

رها که انگار خودشم جا خورده بود

با لحن طبیعی خودش و بدون اون صدای کافت مسخره اش که چند لحظه پیش
سعی داشت دربیاره لب زد

_ دوستم یکم آسیب دید ولی ماشین و من اوکی هستیم

نگاه مرد سمت من برگشت

حتی دیدن هیکل شون هم مو به تن آدم سیخ میکرد

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

همگی عضو شین #رمان_دوم_نویسنده_پرستارشیطنتهایم 🖐️❤️

"جانان مَن", [PM 8:53 4/4/2024]

#پارت606

#جانان_من

اگر اراده میکرد میتونست با یه مشتش استخوانمون رو خرد کنه

_ شما خوبین خانوم؟؟

لب های خشکیده ام از هم فاصله دادم

و آروم سرم به نشونه تایید تکون دادم

_ بله

مرد نگاهش دوباره سمت رها سوق داد

_ اگر خسارتی نیازه من تقدیم کنم

رها سری به نشونه نفی تکنون داد

با رفتن اون مرد به خودش اومد
و جلوتر از من سمت ماشین حرکت کرد

باورم نمیشد خطر از بیخ گوشیم گذشت

با اون پرو بازی رها فکر کردم قطعاً سرمون رو به باد دادیم

اما برخلاف چیزی که فکر میکردم

انگار اینها از صد تا پسر پیزوری و یه لا قبا مردتر بودن

داخل ماشین نشستم

به محض بستن در با صدای فریاد رها سرجام خشک شدم

_ میخوای بدونی چم شده؟؟

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

همگی عضو شین #رمان_دوم_نویسنده_پرستارشیطنتهایم 🖐️❤️

"جانانِ مَن", [PM 9:14 4/6/2024]

#پارت607

#جانان_من

_ میخوای بدونی چم شده؟؟

شده یه ماه که بی خبرم ازت

تماس میگرفتم جواب نمیدادی و پیام میدادم سین نمیکردی

خونهات هم که زنگ زدم مادرت گفت رفتی سفر

اونوقت یه خبر کوچیک به من ندادی

بعد یه کاره دیروز زنگ زدی فردا بیا دنبالم

اینه رسمش آروشا؟؟

نتونستم جلوی خنده ام بگیرم

ناخوداگاه تک خنده ای آرومی کردم که با حرص بیشتری گفت

_ آره بخند

خنده دارم هست

راننده شخصی خانوم دیگه
امر کنه جلوی در خونه اش باشم
اگر آبی و شربتی چیزی میل دارین تعارف نکنین آروشا خانوم

دستم به نشونه نفی تکون دادم

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

همگی عضو شین #رمان_دوم_نویسنده_پرستارشیطنتهایم  

"جانان مَن", [PM 12:48 4/8/2024]

#پارت608

#جانان_من

اگر آبی و شربتی چیزی میل دارین هم تعارف نکنین آروشا خانوم

دستم به نشونه نفی تکون دادم

باورم نمیشد رهای غر غرو از دیروز تموم اینها رو تحمل کرده و ریخته توی خودش

الان یهو منفجر شده

برای اینکه ناراحت نشه سریع گفتم

_ بابا حق با توعه

من گردنم از مو باریک تر

آخه تو نگفتی چه مرگته که...

من همه رو سر فرصت برات توضیح میدم خوبه؟؟

رها ابرویی بالا انداخت و لجوجانه گفت

_ فرصتش همین الانه

این همه غیبت داشتی حالا با یه ذره تاخیر هیچیت نمیشه

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

همگی عضو شین #رمان_دوم_نویسنده_پرستارشیطنتهایم  

"جانان مَن", [AM 11:00 4/12/2024]

#پارت609

#جانان_من

نگاه منتظرش رو به لبام دوخته بود

جوری لجوجانه با اون ابروهای بالا رفته‌اش نگاه میکرد که انگار میخواست بهم
بفهمونه

تا دهن باز نکنم، خبری از حرکت ماشین نیست

_ اوکی رها...میگم بهت

ولی داستانش طولانیه بهتر نیست بریم دانشگاه...

قبل اینکه حتی جمله ام رو کامل کنم عصبی لب زد

_ نه اصن پیشنهاد خوبی نیست

پس دهن باز کن اگر میخوای زودتر بررسی سر کلاست

سری به نشونه تاسف تکون دادم

وقتی دیدم هیچ راهی غیر از حرف زدن ندارم،

شروع کردم ماجرا رو از اول تعریف کردن

رها تموم این مدت شده بود گوش

حتی به زور مابین حرفام نفس میکشید

حس میکردم چشمام لحظه به لحظه گردتر میشد

هر لحظه ممکنه از جاشون بیرون بیفتن

_ همش همین...

الان که میبینی برگشتم تا همه چیز رو درست کنم

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

همگی عضو شین #رمان_دوم_نویسنده_پرستارشیطنتهایم  

"جانان مَن", [AM 10:36 4/14/2024]

#پارت610

#جانان_من

رها بی هیچ حرفی هنوز هم خیره نگاهم میکرد

نگاهی به ساعت انداختم

تقریباً به ساعت بود که داشتم حرف می‌زدم

همین الانم به کلاس نمی‌رسیدم

بشکنی جلوی چشماش زدم

_ دوست داری به حرفی بزنی عزیزم؟؟

می‌ترسم چشم باز جان به جان آفرین تسلیم کرده باشی

رها هین بلندی کشید

از واکنش ناگهانی و صدای بلندش ناخودآگاه کمی عقب کشیدم

_ باورم نمیشه...

بعد تو یک کلام به من نگفتی؟؟

من خر بگو تا با یکی میرفتم توی رابطه دو دقیقه بعدش گوشی دستم بود که به خانوم گزارش بدم

دعوا من میشد اولین نفر تو می‌فهمیدی...

بعد تو از اولش که هیچ تا آخرش هم رفتی بعد من الان باید بفهمم آروشا آره؟

آره نامرد؟؟

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

<https://t.me/+zPEm4VgaweBIMDQ8>

همگی عضو شین #رمان_دوم_نویسنده_پرستارشیطنتهايم  